

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث جلسه قبل بحث جمع‌آوری قرآن بود. گفتیم ادعا شده که قرآن دو بار جمع‌آوری شده است. یکبار در زمان ابوبکر که قرآن از هم جدا بود و ابوبکر به کمک زید بن ثابت و عده‌ای دیگر قرآن را جمع کردند که گفتیم این واقعیت ندارد (البته من در تاریخ قرآن و بحث‌های قرآنی کسی را ندیده‌ام که این مطلب را تکذیب کند ولی همه قرائنی که ما ارائه کردیم مکذب این گفته هستند. دلایل:

۱- روایاتی که در این رابطه آمده‌اند همگی از اهل تسنن هستند. هیچ روایت شیعی، روایت جمع قرآن را نقل نکرده‌اند.
 ۲- خود این روایات هم با هم در تعارض و تناقضند. اصطلاحی در علم حدیث است بنام اضطراب در حدیث؛ یعنی چند زبان شدن راوی در یک واقعه. حدیث مضطرب از اعتبار ساقط است، (خواه حدیث تاریخی باشد، خواه حدیث از معصوم باشد) و جزء حدیث ضعیف است.

۳- در این روایات ادعا شده بود که هر کس دو شاهد در ارائه آیه‌ای از قرآن داشته باشد، این ادعا از او پذیرفته می‌شود. حرف ما این بود که شاید کسی که شاهد نداشت ولی راست می‌گفت. اگر کسی آمد و گفت: این آیه بر پیامبر نازل شده و شاهدهی هم نداشت، آیا می‌توان قسم خورد که او دروغ می‌گوید؟ وانگهی کسانی که دو شاهد بر ادعای آنها شهادت دادند هم به حد توأتر و قطعیت نخواهد رسید، چون شهادت شاهد عادل باعث ظن معتبر است و ظن معتبر در محاکم قضایی فقط اعتبار دارد اما برای قرآن که باید یقینی باشد چگونه با شاهد عادل به یقین می‌رسید؟ حتی اگر فرض کنیم که صحابه اصلاً گناهکار نبوده‌اند و هیچ گناهی مرتکب نشده‌اند و همگی عادل بودند، آیا دو شاهد عادل از خطا مصونند؟ از کجا معلوم چند کلمه را فراموش نکرده باشند؟ بنابراین اگر ما این حرف را قبول کنیم قرآن را از قطعیت انداخته‌ایم. شما می‌خواهید این آیات را به عنوان آیات قطعی که از طرف خدا نازل شده به بشریت عرضه کنید، آیا با دو شاهد عادل به آن قطعیت می‌دهید؟ این بزرگترین جنایتی است که در حق قرآن می‌تواند صورت بگیرد که ما قرآن را از قطعیت بیاندازیم. حال اینها را از کجا به خلیفه اول نسبت داده‌اند من نمی‌دانم. باید صاحب‌نظران تحقیق کنند و من معتقدم که اهل سنت هم باید قبل از اینکه فضیلتی را برای بزرگان‌شان اثبات کنند به فکر اصل قرآن باشند. اگر کسی آمد و گفت: قرآن شما ظنی‌السنن است. می‌پرسیم به چه دلیل؟ می‌گوید: چون خود شما روایتی که می‌گوید آیات قرآن با دو شاهد عادل پذیرفته شده است را قبول کرده‌اید. آیا دو شاهد عادل، قطع و یقین می‌آورد؟ آنوقت جوابی نداریم که بدهیم. جالب است بعد از آن هم قرآن را مهر و موم کردند و در صندوقی گذاشتند و به حفصه دادند تا از آن نگهداری کند. خوب برای چه این قرآن را نوشتید؟ آیا شما قرآن را جمع‌آوری کردید که به حفصه بدهید در خانه نگهداری کند؟! اینکه نقض غرض است.

۴- آیا سوره‌های قرآن در زمان پیامبر یکی شده بودند یا نه؟ اگر بگویید نه، بدها، این حرف باطلی است. چطور ممکن است سوره‌ها یکجا نشده باشند، در حالیکه مردم در نمازشان می‌خواندند. اگر سوره‌ها جدا جدا تدوین شدند معنی آن اینست که آیات هر سوره چینش شده‌اند؛ مثلاً سوره یاسین از آیه اول تا آیه آخر به دنبال هم آمده‌اند. پس صحابه چه کار کرده‌اند؟ لابد آنها ترتیب سوره‌ها را تعیین کرده‌اند! این که کاری نبود، در ده دقیقه هم می‌شد انجام داد. آیا قصه جمع قرآن با این همه تعریف و تمجید همین بود؟!

جالبتر اینکه شبیه همین قصه در زمان عثمان، با همین تعریف و تمجیدها تکرار می‌شود. به این داستان هم می‌پردازیم. می‌گویند: دانشمندان عوم قرآنی این را تأیید کرده‌اند. می‌گوییم: ما پیرو عقلمان هستیم. ما وقتی حرف منطقی و قطعی داریم، چشم بسته حرف دیگران را نمی‌پذیریم. این اشکال است که آن را تأیید کرده‌اند، به قرآن ایراد وارد می‌شود.

قصه این بود که گفته‌اند: وقتی حدیفه بن یمان در جنگ ارمستان شرکت کرد، در آنجا احساس کرد که مسلمانان به قرائتهای مختلف قرآن را تلاوت می‌کنند. گاهی وقتها هم با هم نزاع و دعوا می‌کنند. او خیلی ترسید. وقتی به مدینه برگشت به عثمان گفت که کتاب خدا دارد در زبان مردم دچار تشمت و تحریف می‌شود و مردم در کتاب خدا اختلاف دارند. پیشنهاد داد که دستو دهید بزرگان صحابه جمع شوند، این اختلاف قرائتها را از بین ببرند و قرآن واحدی درست کنند. این چیزی بود که نقل شده است. عثمان هم به دلیل اصرارهای حدیفه، راضی به این کار شد. عثمان دستور داد کمیته‌ای از بزرگان صحابه جمع شدند و شروع کردند به کار جمع و کتابت قرآن واحد و دقیق. بعد یک قرآن واحد

نوشتند و بقیه نسخه‌ها را سوزاند، البته روایات مختلف است و عده‌ای گفته‌اند که بقیه نسخه‌ها را در دیگی کرد و با سرکه جوشاند تا پاک شد؛ ولی مشهور این است که بقیه نسخه‌ها را سوزاند و از بین برد، بعد هم یک عده‌ای عصبانی و ناراحت شدند و به همین دلیل به او گفتند: حراق المصاحف؛^۱ یعنی آتش‌زننده قرآن‌ها؛ عده‌ای هم به خاطر این کار، با عثمان به مخالفت پرداختند. بعضی از تاریخ‌نویسان دلایلی آورده‌اند که حضرت علی^(ع) هم بی‌تمایل و مخالف با این کار نبود و روی خوشی هم به این کار نشان داد (حالا من یک نقد و بررسی می‌کنم تا ببینید که چقدر پای این داستان لنگ است). نقطه و اعراب در صدر اسلام نبوده، یعنی کلمات و حروف نه نقطه داشتند نه اعراب. مثلاً ج-ح-خ بدون نقطه و همه به صورت «ح» نوشته می‌شده است. ر-ز بدون نقطه بودند، د-ذ هم همین طور، س-ش هم مثل هم بودند، ط-ظ هم نقطه نداشتند. حروف متشابه نقطه نداشتند. پس چگونه خوانده می‌شدند؟ مثلاً کلمه «المغضوب» را اینگونه می‌نوشتند: «المعصوب» و این را از قرینه می‌فهمیدند. گاهی وقت‌ها قرینه دو طرف را تأیید می‌کرد، گنج می‌شدند. مثل بُرید و یزید، اگر شما «بُرید» را بدون نقطه بنویسید «یزید» هم می‌توان خواند. تصحیف در روایات به این شکل پیدا شده است که خیلی از روایات ما بدون نقطه و اعراب بوده است. اواخر قرن دوم هجری توسط خلیل‌بن‌احمد فراهیدی، لغت‌شناس معروف، نقطه و اعراب اختراع شد و روی حروف گذاشته شد.

حالا می‌خواهیم تحلیل کنیم. ببینید عثمان قرائت‌ها را یکی کرد. اولین نکته این است که تمام اختلافات قرائت‌ها یا روی نقطه است یا حرکت، ما اختلاف قرائتی در قرآن نداریم که مثل بعضی از ادعیه باشد که تفاوت کلمه باشد. بنابراین یا روی حرکت است یا روی نقطه. مثلاً بعضی‌ها «نَبَشْرُک» را «نَبَشْرُک» خوانده‌اند. اگر شما تمام حرکات و نقاط کلمه «نَبَشْرُک» را بردارید، مثل «نَبَشْرُک» خواند می‌شود. به هر دو صورت هم می‌توان خواند: «یا زَكَرِيَّا اِنَّا نَبَشْرُکُ بَغْلَام»^۲، «یا زَكَرِيَّا اِنَّا نَبَشْرُکُ بَغْلَام». قرائت غیر مشهور «نَبَشْرُک» است.

عَزِيْر و عَزِيْر؛ اگر نقاط «عَزِيْر» را بردارید با «عَزِيْر»، به یک صورت نوشته می‌شود. «نَنْشِرْهَا» و «نَنْشِرْهَا»، بعضی‌ها «كَيْفَ نَنْشِرْهَا»^۳ را «كَيْفَ نَنْشِرْهَا»، خوانده‌اند؛ معنای هر دو هم واحد است. اختلاف هر دو در حرکات است و در حروف نیست. «حَتَّى يَطْهَرْنَ»^۴ را بعضی‌ها «حَتَّى يَطْهَرْنَ»، خوانده‌اند؛ باز هم اختلاف در حرکت است در حروف نیست.

سؤال: در زمان عثمان که نقطه و اعراب نبود «نَنْشِرْهَا» و «نَنْشِرْهَا» هر دو بدون نقطه و اعراب نوشته می‌شدند. فقط در گویش متفاوت بود پس عثمان چگونه در نوشتن توانست اختلاف قرائت را حل کند؟ لابد می‌گویند حرکت فتحه را به جای ضمه گذاشت؛ می‌گوییم در آن زمان که فتحه و ضمه‌ای در کار نبود. اگر در قرآن کسی نوشته بود «نَنْشِرْهَا» باید فتحه را خط کنیم و ضمه بگذاریم و نقطه بالای آن بگذاریم و بگوییم این «ز» است، «ر» نیست («نَنْشِرْهَا» نیست «نَنْشِرْهَا» است). در آن زمان نه نقطه بوده و نه اعراب، پس اینها چه کرده‌اند؟! و این برای ما سؤال است و این سؤال بی‌پاسخ است. زمانی ما ادعا می‌کنیم که عثمان قرائت‌ها را یکی کرد که بگوییم، (چون تمام اختلافات در حرکات و نقطه بوده است) عثمان قرآن‌ها را جمع‌آوری کرد و در آنجایی که نوشته شده بود «نَنْشِرْهَا» نوشت «نَنْشِرْهَا»، یک نقطه روی «ر» گذاشت و «ز» شد و یک ضمه هم روی «ن» گذاشت و «نَنْشِرْهَا» شد؛ در حالیکه در زمان عثمان نه نقطه بوده و نه اعراب، و این برای ما سؤال است و کسانی هم که این داستان را ساخته‌اند باید جواب دهند که عثمان چه کرد؟ و کدام اختلاف قرائت را در نوشتن حل کرد؟ و این روشن است که اصلاً چنین چیزی امکان نداشته است؛ به عبارت دیگر لازمه یکی کردن قرائت‌ها این بوده که علائم، حرکات و نقطه باشد در حالیکه در آن زمان حرکات و نقطه نبوده است. این یکی

۱- رجوع کنید به کتاب تاریخ قرآن- آیه ۱- محمد هادی معرفت- مبحث جمع قرآن.

۲- مریم آیه ۷

۳- بقره آیه ۲۵۹

۴- بقره آیه ۲۲۲

از دلایل ساختگی بودن این داستان. و ما این داستان را قبول نداریم. به اعتقاد ما این حرفها را یک عده از هواداران و طرفداران ساخته‌اند برای فضیلت سازی. قصدشان هم این بوده است که درست است که خلفا در فضیلت به پای علی^(ع) نمی‌رسند، ولی حواستان باشد که اگر آن شهادت و شجاعت آنها نبود امروز از قرآن خبری نبود. آنها باعث شدند که این قرآن بماند در حالیکه خود داستان‌سازی، بزرگترین لطمه را به قرآن زده است و اگر ما این را بپذیریم قرآن را از اعتبار ساقط می‌کند. یک ایراد دیگری هم دارد. در روایتش آمده که بعد از آن عثمان قرآنهای دیگر را جمع کرد و همه را سوزاند. می‌گوییم: درست است که در آن زمان چاپخانه نبوده است. ولی قرآن نوشتن، یک پیشه بوده است و عده‌ای شبانه‌روز کارشان این بوده است که قرآن را می‌نوشتند و حداقل در هر مسجدشان تعدادی قرآن بوده، در خانه مردم قرآن بوده و این را می‌خواندند، نمی‌توانستند که قرآن نداشته باشند. قرآن داشتند و می‌خواندند و عده‌ای شغلشان نوشتن قرآن بوده است و از طرف دیگر قلمرو اسلام در زمان عثمان از ماوراءالنهر ایران یعنی از ازبکستان تا شمال آفریقا، چون در داستان آمده است که حدیفه بن یمان در جنگ ارمستان (منطقه‌ای بالای کشور ایران) در آنجا متوجه اختلاف قرائت شد. چگونه عثمان این همه قرآن در قلمرو اسلام جمع کرد و همه به مدینه آورد و سوزاند؟! اصلاً این حرف، نشدنی است. این مطلب نادرست است. آقا یادش رفته و فکر کرده که حوزه اسلام، فقط مدینه و مکه بوده است مثلاً ۱۰۰ تا ۲۰۰ تا خانه در این شهر بوده ۵۰۰ تا خانه هم در مکه بوده است، قرآنها را جمع کرده و سوزانده، در حالیکه در این دو شهر هم نمی‌شد که چنین کاری کرد.

من تعجب می‌کنم که خیلی از بزرگان ما هم بدون هیچ مقاومتی این حرفها را پذیرفته‌اند. گویی که فکر کرده‌اند که این مشکلی ندارد در حالی که خیلی هم مشکل دارد و لطمه به ثبات و قطعیت قرآن می‌زند. ولی واقعیت نداشتن این داستان مثل روز روشن است، کما اینکه بعضی از چیزهایی که برای خودمان نقل کرده‌اند (ما نمی‌خواهیم دروغ به اهل بیت ببندیم یا دروغی را که بسته‌اند بپذیریم). اینکه امیرالمؤمنین خطبه بی‌نقطه خوانده‌اند. یک خطبه‌ای خواندند که اصلاً نقطه ندارد. جا داشت که مرحوم سیدرضی این خطبه را نقل کند ولی نقل نکرده است. چرا نقل نکرده است؟ من نمی‌دانم یا این خطبه را اصلاً ندیده یا اگر دیده به سندش اعتماد نداشته است. ولی من دلایل ضعف این خطبه را خدمتتان عرض می‌کنم، یکی این است که در زمان امیرالمؤمنین^(ع) نقطه وجود نداشته است. الان اگر به شما بگویند جمله یا شعری بگو که نقطه نداشته باشد، وقتی شما دارید می‌گویید کلمات بی‌نقطه را انتخاب می‌کنید. کلمات با نقطه را انتخاب نمی‌کنید. در آن زمان اصلاً هیچ کلمه‌ای نقطه نداشته است. مگر اینکه بگوییم حضرت از طریق غیب می‌دانسته که ۲۰۰ سال دیگر قرار است یک آقای بیاید برای این کلمات نقطه بگذارد، از روی علم غیبشان کلمات بی‌نقطه را انتخاب کرده است. والا اگر بخواهیم به روال عادی بگوییم در آن زمان همه کلمات بی‌نقطه بوده است. اگر بخواهیم تیز و دقیق به بعضی از مسائل نگاه کنیم خیلی از افراد گیر می‌افتند. قرآن را به چه علت جمع کرده‌اند؟ باید دقت کنیم، در بعضی از چیزها کم‌دقتی شده و بعد هم پذیرفته شده است.

شان نزول و سبب نزول:

شان نزول: تمام آیات قرآن شان نزول دارند یعنی هر آیه‌ای که نازل شده یک شانی داشته که نازل شده است. جایگاه و موقعیتی داشته است. پس هیچ آیه‌ای بدون شان نزول نیست.

سبب نزول: یعنی اینکه حادثه‌ای رخ داد و به خاطر آن حادثه آیه‌ای نازل شد. مثلاً به خاطر جنگ احد چند آیه نازل شد. وقتی می‌گویند: سبب نزول آیه «لِذُنُ تَصْعَدُونَ وَ كَا تَلُونَ عَلٰی أَحَدٍ...»^۱ چیست؟ می‌گویند: فرار اصحاب پیامبر در جنگ احد. آنها در جنگ فرار کردند و این آیات نکوهش نازل شد. پس بین شان نزول و سبب نزول تفاوت وجود دارد. بعضی از آیات سبب نزول دارند یعنی بعضی از آیات در پی حادثه‌ای نازل شدند. همه آیات سبب نزول ندارند خیلی از

آیات در حالت عادی نازل شدند هیچ حادثه‌ای هم در کار نبوده، هیچ اتفاقی هم نیفتاده است. اما تمام آیات قرآن شأن نزول دارند. پس شأن نزول را با سبب نزول نباید مخلوط کرد.

ترجمه قرآن:

در این که ترجمه جایز است یا نه؟ صاحب‌نظران و قرآن‌شناسان و دانشمندان علوم قرآن اختلاف دارند. البته اکثریت قاطع دانشمندان علوم قرآن معتقد به ترجمه بلکه معتقد به ضرورت ترجمه هستند. ولی عده‌ی قلیلی هم بودند (به خصوص در مصر) که با ترجمه مخالفت کردند و نهضتی به نام ضد ترجمه در مصر راه افتاد و حتی یک دوره‌ای شد که اینها غلبه کردند و در مجلس مصر تصویب شد که کسی حق ترجمه قرآن ندارد و مدتی ممنوع بود تا اینکه علماء و بزرگان گفتند: اشکال ندارد بلکه ضرورت دارد و باید پیام اسلام ابلاغ شود.

دلایل ضرورت ترجمه قرآن:

۱- ابلاغ پیام: اگر ما واقعاً بخواهیم پیام الهی را به مردم ابلاغ کنیم و بعد هم بگوییم ترجمه نباشد، مثلاً به یک انگلیسی‌زبان، یک قرآن عربی بدهیم، بگوییم بخوان و اگر هم گوش نکنی به جهنم می‌روی و حجت بر تو تمام است. این فرد که عربی نمی‌فهمد. لازمه‌اش این است که آیات قرآن به زبانی که او بفهمد ترجمه شود تا پیغام خدا به دیگران ابلاغ شود. ابلاغ پیام اولین دلیل لزوم ترجمه قرآن می‌باشد.

۲- لازمه اطاعت از اوامر الهی توسط مردم، ترجمه است: یعنی تا مردم معنی دستور خدا را نفهمند نمی‌توانند اطاعت کنند. باید بفهمند که معنی «وَأَقِمْوَا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ...»^۱ چیست، اگر نفهمند نمی‌تواند اطاعت کند. پس ما نمی‌توانیم بدون ترجمه قرآن مردم را به اطاعت از دستوره‌های خدا وادار کنیم.

۳- یک سری احادیث و روایاتی داریم که دال بر ترجمه قرآن و جواز برای ترجمه قرآن می‌باشد، از جمله این روایات آن است که^۲ پیامبرگرامی اسلام (ص) به حضرت سلمان مأموریت دادند که سوره حمد را برای هموطنانش (ایرانیها) ترجمه کند. حضرت سلمان این کار را کرد. اگر این کار ممنوع بود خود رسول خدا نباید پیش قدم شود.

۴- همین که ما از ترجمه قرآن نهی نشده‌ایم و نگفته‌اند که این کار را نکنید همین کافی است که جایز باشد. اگر در واقع، ترجمه‌ی قرآن ممنوع بود خدا امر می‌فرمود که اینکار را نکنید.

(یک نکاتی هم درباره ترجمه خدمتتان عرض کنم) قرآن دو وجه دارد: ۱- وجه زیباییها و اعجاز لفظی و بیانی، ۲- وجه اعجاز محتوایی؛ که در جلسات قبل گفتیم که بعضی از کلمات هستند نه لفظ قشنگی دارند و نه محتوای خوبی؛ بعضی‌ها لفظ زیبا دارند ولی محتوا ندارند. بعضی هستند که محتوا دارند ولی الفاظ خوبی ندارند مثل بعضی از این نصیحت‌های پیرها یا جوانهای قدیمی، تجربه دارد ولی نمی‌تواند به زبان روز بگوید ولی حرفش درست است. بعضی از کلمات هم لفظشان زیباست هم محتوایشان، و قرآن این گونه است. قرآن هم الفاظش اعجاز است هم محتوایش. در ترجمه تمام زیباییها و محسنات لفظی از بین می‌رود. به طور مثال این شعر حافظ:

«سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند»؛ حافظ تمهّد داشته، می‌خواسته بنشینند را کنار بنشانند قرار دهد.

«پری رویان قرار دل چو بستیزند بستانند»

«چو منصور از مراد آنانکه بردارند بردارند که با این درد اگر در بند در مانند در مانند»^۳

درمانند اولی با درمانند دومی یک لفظ است با دو معنا.

۱- بقره آیه ۴۳

۲- تاریخ قرآن- آیه ۱- محمد هادی معرفت- بحث ترجمه قرآن.

۳- دیوان حافظ؛ انتشارات رواق اندیشه، ص ۱۸۷

چگونه می‌شود این را ترجمه کرد؟ این صنعت شعری در ترجمه، خراب می‌شود، کلمات متفاوت می‌شوند، وزن‌ها به هم می‌خورد، آهنگینی خراب می‌شود، قافیه‌ها به هم می‌ریزد. پس هیچ چیز از محسنات لفظی از ترجمه عبور نمی‌کند. یک سری از محسنات معنوی هم از بین می‌روند و مقداری عبور می‌کند. در بعضی از زبانها فهم بعضی از محسنات معنوی آشنایی با فهم صاحبان آن زبان می‌خورد، ممکن است که در فرهنگ یک زبانی، به کار بردن تشبیهی، زیبا باشد ولی در فرهنگ زبان دیگری همان تشبیه قبیح باشد. شما اگر بخواهید ترجمه کنید چیز قبیحی از آب بیرون می‌آید. مثلاً اگر در زبان فارسی یک فردی بخواهد یک کاری را انجام دهد بعد نتواند و به دنبال کار بزرگتر برود یک فردی دیگر می‌آید می‌گوید: موش به سوراخ نمی‌رفت جارو هم به دمش می‌بست. می‌گوید: دست شما درد نکند حالا ما را موش هم کردید. فوراً تطبیق می‌کند می‌گوید تو مرا درست جای موش گذاشتی. اما عربها اصلاً این کار را نمی‌کنند، اصلاً مقایسه نمی‌کنند.

نهج البلاغه را که سیدرضی جمع کرده است به عنوان کلمات بلیغ و کلمات زیباست، عرب این را بلیغ می‌داند. ولی در بعضی موارد که ترجمه می‌کنیم می‌گوییم این که نه تنها بلیغ نیست زشت هم هست. مثلاً می‌گوید: من آنچنان دنبال پیغمبر راه می‌رفتم و از اخلاق و رفتارش پیروی می‌کردم مثل بچه شتری بودم که پا جای پای مادرش می‌گذارد و می‌دود. آیا انصافاً این در فرهنگ فارسی محسن و قشنگ است؟ ولی اگر کسی با سبک و اسلوب زبان عرب آشنا باشد می‌گوید: این خیلی قشنگ است. در آن زبان قشنگ است. اینها خیلی مهم است و باید این موارد را بدانیم. بعضی‌ها خیال می‌کنند با ترجمه هم می‌شود قرآن را فهمید. یا مثلاً، ابن عباس در مورد خطبه شفشقیه، می‌گوید: از هیچ سخنی که نیمه‌کاره قطع شد این قدر حسرت نخوردم که از این سخن علی^(ع) حسرت خوردم. یک نفر از مردم عراق نامه‌ای به حضرت داد و حضرت سخنرانی‌اش را قطع کرد و تمام شد. ابن عباس هم حریصانه گفت: یاعلی! ادامه دهید. گفت: دیگر تمام شد و شور و حال من تمام شد. «هَيْهَاتُ يَا بَنَ عَبَّاسٍ تَلْكَ شَفِشِقَةُ هَدَرَتْ نَمَّ قَرَّتْ»؛ شفشقه یک حالت هیجان خاصی است که به شتر سالی یک یا دو بار دست می‌دهد. در آن حالت یک حال خاصی دارد، کف از دهانش بیرون می‌آید و یک صدای خاصی تولید می‌کند. بعد هم که تمام می‌شود دیگر شتر نمی‌تواند این کار را انجام دهد. ببینید در این جا هم یک تشبیه است که در زبان ما زشت است. اسم خطبه را گذاشته‌اند شفشقیه به خاطر همین کلمه امیرالمؤمنین^(ع). و ابن عباس می‌گوید: در عمرم از قطع هیچ سخنی این قدر حسرت نخوردم که در اینجا سخن علی^(ع) به سرانجام نرسید. یا در همین خطبه شفشقیه حضرت می‌فرمایند: مردم چنان دور من را گرفته بودند مانند موهای دور گردن کفتار. در فارسی این سبک است، اگر شما بخواهید این را ترجمه کنید یا ترجمه نکنید، خواننده می‌گوید که چرا این کلمه کفتار را ترجمه نکردید؟ مثلاً به جای کفتار بگوید موهای دور گردن طوطی، و بگوید این به معنای طوطی است و به معنای کفتار نیست. کلمه ضبع آمده یعنی کفتار. گردن کفتار موی انبوه دارد. عرب وقتی می‌خواهد جمعیتی که دور شخصی را گرفته‌اند را تشبیه کند به موهای گردن کفتار تشبیه می‌کند. بد نمی‌داند بلکه محسن هم می‌داند. اما در فرهنگ ما بد می‌دانیم. برعکس این هم در زبان ما وجود دارد، مثلاً در ادبیات ما شاعر می‌خواهد محبوبش را به بلندی قامت و زیبایی ابروان توصیف کند، ابروانش را به کمان تشبیه می‌کند و قدش را به سرو، همین را اگر در زبان عرب ترجمه کند می‌گوید: این که از غول بیابانی هم وحشتناک‌تر است. او یک چیز دیگری می‌فهمد اصلاً نمی‌تواند بفهمد که زیباییش در کجاست؟ همین کلمه: «شاه شمداد قدان خسرو شیرین دهنان»^۲

شمشاد چه قدر لطیف است، ولی همین را اگر ترجمه کنید او این لطافت را نمی‌فهمد بلکه یک چیز ضمخت را برداشت می‌کند و می‌گوید: یعنی چه؟ اگر بخواهد بفهمد باید بیاید در زبان فارسی، خوب کار کند که دقیقاً روح فارسی‌زبانان را

۱- نهج البلاغه دشتی، حکمت ۳، ص ۴۹

۲- دیوان حافظ، انتشارات رواق اندیشه، ص ۳۷۶

به دست بیاورد. آن وقت با وجودش احساس کند که این چه معنایی می‌دهد. با ترجمه که نمی‌شود زیبایی‌ها را منتقل کرد. با ترجمه می‌شود بخشی از لطافت‌ها را، آن هم فقط در حوزه معنا انتقال داد. پس دقت داشته باشید ترجمه قرآن، قرآن نیست. به خاطر همین فقها فتوا داده‌اند احکام قرآن را ندارد، یعنی اگر به دست کافر بدهی گناه ندارد، دست بی‌وضو به آن بزنی گناه ندارد، اگر مثلاً ناخواسته نجس شد گناه ندارد. می‌شود خرید و فروش کنند برخلاف قرآن که نمی‌شود خرید و فروش کنند بیع مصحف جایز نیست. چرا؟ به همین دلایلی که گفتم. هر کس می‌خواهد شیرینی لفظی و معنوی قرآن را آنگونه که هست بفهمد باید مثل سیدرضی شود. تازه همه فارسی‌زبانان در یک رتبه نیستند، اگر مثلاً بین چند تا شعر زیبا قرارشان دهند نمی‌توانند بگویند که کدام زیباتر است اما یک نقاد سخن و یک ادیب می‌تواند بگوید که آقا این ۲۴ عیار، این ۲۲ عیار و این ۱۸ عیار است.

قرائت‌های مختلف:

قرائت‌های مختلفی برای قرآن نقل کرده‌اند. برای آن هم طریق گذاشتند، این کار قبل از ابن‌مجاهد بغدادی که اقدام به این کار کرد به نحوی بوده است منتها ابن‌مجاهد در قرن چهارم این‌ها را دسته‌بندی کرد و برای آن حدود و طریقهایی گذاشت و هر کدام هم به یکی از صحابه رساند، بعضی از افراد گفته‌اند که اشکال ندارد گویی که عده‌ای این را به عنوان افتخار می‌دانسته‌اند، مثل خواجه حافظ که می‌گوید:

«عشقت رسد بفریاد از خود بسان حافظ قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت»^۱

ظاهراً حافظ با چهارده روایت قرآن را حفظ بوده است. در همان عصری که ابن‌مجاهد این کار را می‌کرد. خیلی از علماء با او مخالفت کردند. البته این را عرض کنم که این قرائت‌ها هیچ آسیبی به محتوا نمی‌رساند، به جز خیلی اندک. بعضی از آنها در احکام فقهی یک تأثیرات کمی دارد. ولی معمولاً معنایش یکی است، مثلاً «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا»^۲، بعضی‌ها به جای «فَتَّبَيَّنُوا» خوانده‌اند: «فَتَّبَيَّنُوا» البته در قرائت غیر مشهور. «فَتَّبَيَّنُوا»؛ یعنی تحقیق کنید تا روشن شود، «فَتَّبَيَّنُوا» یعنی صبر کنید، تحقیق کنید تا روشن شود. این همان معنا را می‌دهد، فقط نقطه‌ها فرق کرده است. دلیلش هم این است که در آن زمان نقطه نبوده است. بنابراین این را هیچ کس نمی‌تواند به حساب تحریف بگذارد. بعضی از علماء مثل مرحوم آیت‌الله حکیم گفته‌اند: اگر نماز را با این قرائت بخوانید باطل است و فتوا بر بطلان داده‌اند. لذا شما احتیاط کنید مثلاً در نماز «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»^۳ و قرائت مشهور این است. «كُفُوًا أَحَدٌ» و «كُفُوًا أَحَدٌ» قرائت غیر مشهور است. بعضی از علماء فتوا بر بطلان داده‌اند اما نظر حضرت امام^(ه) این است که باطل نیست. ولی جای احتیاط دارد که به صورت قرائت مشهور بخوانیم، به خصوص این که توصیه ائمه این است که به صورت همین قرآنی که در دست مردم است بخوانید. مرتب اصحاب سؤال می‌کردند و آنها می‌فرمودند: به همین قرآنی که در دست مردم است اکتفا کنید و همین را معیار قرار دهید.

یک بحث اختلافی از زمان مرحوم صدوق و مفید، (قرن چهارم و سوم هجری) بین بزرگان شیعه بوده است و آن این است که قرآن یکبار نازل شده یا دو بار؟ مرحوم صدوق ادله‌ای آورده که قرآن دو بار نازل شده، روایت هم داریم که مرحوم صدوق به آن روایات استناد کرده، ولی مرحوم مفید به این تفسیر راضی نشده و گفته که قرآن بیش از یکبار نازل نشده است. بالاخره بین این دو گروه دعوا شدید است. ایرادهایی گرفته‌اند بخصوص بعضی از متأخرین، مرحوم علامه طباطبایی شدیداً معتقد به دو بار نزول قرآن هستند ولی مرحوم آیت‌الله معرفت نظر ایشان را قبول ندارد و نظر

۱- دیوان حافظ، انتشارات رواق اندیشه، ص ۹۲، با مطلع: «ز آن یار دنوازم شکری است با شکایت»

۲- حجرات آیه ۶

۳- توحید آیه ۴

علامه را رد می‌کند و می‌گوید: قرآن بیشتر از یکبار بر پیغمبر نازل نشده است. ولی آنچه که تحقیق نشان می‌دهد: اولاً آنکه تمام اشکالاتی که قائلین به یکبار نزول بر قائلین به دو بار نزول گرفته‌اند بر خودشان به نحو شدیدتری وارد است. (من وارد اشکالات نمی‌شوم و به اندازه‌ای که برای شما یک زمینه ذهنی حاضر شود و من یک مقاله‌ای نوشته‌ام که إن شاء الله اگر یک وقتی به حد پایه‌ای رسیدیم که بتوانیم آن را توزیع کنیم، شما استفاده کنید و نظراتتان را هم بگویید).

ظاهر بسیار و بلکه صریحی از روایات این است که قرآن دو بار نازل شده و اشکالاتی که آقایان مطرح کرده‌اند، همه جواب دارد. آنچه از روایات می‌فهمیم این است که قرآن یکبار برای تکریم شخصیت حضرت بر پیغمبر نازل شده است نه برای ابلاغ مردم. و نزولش به معنای کلمات نیست همانطور که علامه فرموده‌اند. بلکه نزول حقیقت قرآن می‌باشد، چه طور جریان محمد کاظم ساروقی را همه قبول دارند مگر کسی برای محمد ساروقی ضبط صوت گذاشت که تو هم بخوان تا مثل ما حفظ شوی؟ امام دستی روی سینه‌اش گذاشتند و فشار دادند و بعد گفتند که تو حافظ قرآن هستی، مثل یک جریان این حقیقت وصل به سینه‌اش شد. چگونه این امکان دارد ولی به پیامبر که می‌رسد این امکان ندارد؟ یک آدم بی‌سواد مکتب نرفته که الف هم نمی‌دانست چگونه می‌نویسند از امامزاده بیرون آمد در حالیکه قرآن را از آخر به اول می‌خواند و آن هم کلمه به کلمه، خوب اگر برای این امکان دارد این انکارها برای چیست؟ که می‌گویند نمی‌شود و امکان ندارد. پیامبر اسلام نزد خدا، از مرحوم ساروقی که کمتر نبوده است! همان طور که به دل او در یک لحظه قرآن وارد شد، به دل پیامبر هم در یک لحظه وارد شد. دو آیه هم در قرآن داریم که دلالت بر این معنا دارد. من از میان همه دلایل این را انتخاب می‌کنم، یکی این آیه است: «فَإِذَا قَرَأْتَ قُرْآنَهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ»؛ ای پیغمبر! وقتی ما قرآن را می‌خوانیم تو به دنبال ما قرآن بخوان. معنایش این است که قبل از خواندن ما قرآن را نخوان. خواندن ما منظور چیست؟ خواندن پیک وحی، یعنی بگذار قرآن را بخواند بعد تو برای مردم بخوان، مبادا قبل از اینکه پیک وحی یک آیه‌ای را بیاورد تو عجله کنی و برای مردم بخوانی. مفهوم این چیست؟ اگر پیامبر قرآن را حفظ نبود این دستور، دستور لغوی است. یک معلمی به شاگردش می‌گوید این غزل را من می‌خوانم ولی تو قبل از من نخوان! من هر بیتی را که خواندم دنبال سر من بخوان. اگر این دانش‌آموز این غزل را حفظ نبود این دستور، دستور لغوی است. می‌گفت: من بلد نیستم که بخوانم. برای چه دستور می‌دهی؟ شبیه همین آیه در سوره طه آیه ۱۲۴ می‌فرماید: «...وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ...»؛ قبل از این که به تو وحی شود عجله نکن قرآن را نخوان. یعنی بلد هستی که بخوانی. اگر پیغمبر قرآن را قبل از وحی برای ابلاغ حفظ نبود و بلد نبود این دستور قرآنی لغو بود.

ظاهراً در آنجاهایی که بحث انزال به کار برده، یکی هم ظاهر قوی آیات قرآن «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»؛ ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم. یعنی چه؟ آقایان گفته‌اند: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» یعنی شروع قرآن و شروع قرآن در شب قدر بوده است. می‌گوییم: شروع قرآن که در ۲۷ رجب بوده است. (اگر بحثتان بحث شروع است)، در روزی که پیامبر مبعوث شد و آن فرشته عظیم آمد و حال پیامبر دگرگون شد و گفت: «أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»؛ در آن زمان شروع قرآن بوده است. اولاً ظاهر آیه می‌گوید ما قرآن را نازل کردیم نمی‌گوید: ما قرآن را شروع کردیم و حرف شما خلاف ظاهر قرآن است. در بحث ظواهر گفتیم که تفسیر قرآن باید بر مبنای ظواهر باشد و نباید مخالف ظاهر باشد. این حرف شما خلاف ظاهر آیه است. وانگهی شما ادعا می‌کنید که قرآن در شب قدر شروع شده و این حرف هم درست نیست. به اجماع امت در روز مبعث نبی‌اکرم شروع نزول قرآن بوده است. می‌گویند: نه! چون چند آیه محدود بود و در طول این سه نزول آیات قرآن

خیلی کم نازل شده دیگر این موارد را جزء شروع حساب نمی‌کنیم. از شب قدر نزول آیات به دنبال سر هم شروع شد. این حرفتان هم اشکال دارد. می‌گوییم: کجای این آیات کم بوده؟! ۵ آیه سوره علق، سوره مزمل، سوره مدثر، سوره حمد معادل تمام قرآن است و همه اینها قبل از شب قدر بوده است. آن وقت شما می‌گویید اینها کم است؟ آیا اینها شروع نیست؟ برای چه ما بخواهیم برای یک حرف غلط صد توجیه غلط بیاوریم؟! روایات می‌گویند که قرآن بر قلب پیغمبر یکجا نازل شده است، یکی دو روایت هم نیست. آیات قرآن هم همین را می‌گویند. سوره «انا انزلنا» هست و عجیب این است که ظاهر آیات این است که تمام قرآن نازل شده است «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْمُبَارَكَةِ»^۱، اول می‌گوید: «حم * وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ»^۲، و بعد «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ»؛ ما نازل کردیم کتاب را، می‌گویند منظور شروع است، کجای این شروع است؟! نه قرینه‌ای دارد نه دلیلی و ادله هم بر خلاف آن هستند. در آنجا می‌گوید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»؛ ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم. او یک شروع هم به آن می‌چسباند. کلمه بدأ می‌چسباند بدون هیچ دلیلی، باز قرآن می‌فرماید: «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ...»^۳؛ آن وقت او می‌گوید بدأ القرآن؛ این بدأ را از کجا می‌آوری و در آیه می‌گذاری؟! اشکالاتی کردند که إن شاء الله به آنها می‌رسیم که اولاً همه این اشکالات جواب دارد و علامه جواب بسیار عالمانه داده و ثانیاً عین همین اشکالات بر خودشان هم وارد است. (این را کسی نگفته و من در آن مقاله آورده‌ام.) آنها باید فکر دفاع از خودشان باشند. پس حرف مرحوم صدوق و به تبعشان مرحوم علامه طباطبایی^(۴) در نهایت متانت و درستی است و اشکالاتی هم که گرفته شده اشکالات جواب‌داری است.

هر جای قرآن کلمه انزال آمده نشان نزول یکجاست و در جهت تکریم پیامبر عظیم‌الشان اسلام است و حتی من در بعضی از نوشته‌های علامه دیده‌ام که این اتفاق قبل از بعثت افتاده است. یعنی شب قدری در ماه رمضان قبل از بعثت نبوی، قرآن بر سینه پیامبر وارد شده است. شخصیتی که می‌خواست یک بار عظیم رسالت جهانی را به دوش بکشد، خاتم انبیاء است.

بعد از بحث نبوت و پرداختن به بحث اعجاز، ضرورت عصمت بحث‌هایش را گفته‌ایم و به صورت اجمالی سعی کرده‌ایم بگوییم و بحث‌های ریز را نیاورده‌ایم و اگر عزیزان خواستند مطالعه کنند به کتاب تنزیه الانبیاء نوشته مرحوم شیخ مفید مراجعه بفرمایند، که شیخ مفید در آنجا مطالبی را مطرح کرده‌اند که با آن مطالبی که از کلاس در ذهن دارید مقایسه‌ای بفرمایید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سؤالات:

۱- آیا امکان دارد که چند آیه از سوره‌ای مکی و چند آیه‌ی دیگر مدنی باشد؟ به عبارتی آیا آیاتی که در مکه یا مدینه نازل شده‌اند بعداً هم در قرآن به صورت پشت سر هم قرار گرفته‌اند؟ مفسرین گفته‌اند امکان دارد، مثلاً گفته‌اند سه آیه اول سوره یوسف مدنی است و بقیه آن مکی است، معنایش این است که به جز سه آیه اول، از آیه چهارم به بعد در مکه نازل شده و چند سال بعد سه آیه اول در مدینه آمده است. که این تقریباً امر محالی است. اینگونه حرفها را زده‌اند. مثلاً علامه در مورد سوره‌ی دهر گفته‌اند که حداقل ۷ یا ۸ آیه اولش مدنی است و بقیه‌ی آن مکی است، که لازمه‌اش این می‌شود که سوره دهر از آیه ۱۱ در مکه نازل شده و بعد از چند سال، بعد از بسم‌الله تا آیه ۱۰ در مدینه آمده؛ این هم چیزی است که عده‌ای انکار کرده‌اند و دلیل محکمی نیست و علامه هم به صورت قطعی آن را بیان نکرده‌اند، به صورت احتمال فرموده‌اند. آیت‌الله معرفت از اساس این را منکر شده‌اند، گفتند چنین چیزی امکان ندارد،

۱- دخان آیه ۳

۲- دخان آیات ۱ و ۲

۳- بقره آیه ۱۸۵

هیچ سوره‌ای از قرآن نداریم که یک آیه مکی در مدنیات باشد یا یک آیه مدنیات در مکی باشد؛ اصلاً دلیل و روایت معتبری هم نداریم. البته می‌توانیم بگوییم با توجه به اینکه ما دلیل محکم داریم بر اینکه پیامبر گرامی اسلام به ترتیب آیات را دستور نمی‌دادند که بنویسند. مثلاً وقتی آیه «وَإِنْ كَانَ دُوْ عُسْرَةً فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ...»^۱ نازل شد حضرت فرمودند: این را بین آیه ربا و آیه دین در سوره بقره بگذارید. در حالی که سوره بقره در سال دوم هجرت نازل شده بود ولی این آیه در روزهای آخر عمر پیامبر در حجه‌الوداع نازل شده بود. پس اگر این کار با این همه فاصله امکان دارد (پس جا داشت که که آن را در سوره مائده بگذارد که همان سالها داشت نازل می‌شد) ممکن است که بین مکه و مدینه و هجرت هم چنین اتفاقی افتاده باشد. مثلاً چند آیه در مدینه نازل شده در سوره مکی گذاشته‌اند و یا چند آیات مکی را در بین سوره مدنی گذاشته‌اند، محال نیست، منتهی مرحوم آیت‌الله معرفت گفتند که ما دلیل محکمی نداریم و این حرفها را رد کردند.

۲- با توجه به اینکه در زمان عثمان نقطه برای حروف وجود نداشته مسلماً او هم برای رفع اختلافات راه نقطه‌گذاری و اعراب را نمی‌توانسته انتخاب کند، آیا می‌توان گفت که او از طریق سماعی و تربیت قراء و ارسال آنها به نقاط مختلف این کار را کرده است؟ نه چون خودشان این حرف را زده‌اند، ما نمی‌توانیم به داستان‌شان اضافه کنیم. آنها گفتند نوشته و بقیه را آتش زده و گفته این قرآن مرجع شماسست. خودشان اینگونه گفته‌اند و این حرف را هیچ کس نزده است و بر فرض هم که این حرف را بپذیریم مشکل قضیه حل نخواهد شد و مسئله چیز دیگری خواهد شد.

۳- سؤالات متعددی که ما از اهل سنت داریم و بدون جواب قانع‌کننده مانده است قطعاً برای عامه اهل سنت هم پیش می‌آید؟ ممکن است پیش نیاید، وقتی برای بزرگان‌شان پیش نیامده چگونه برای عامه آنها پیش بیاید، وقتی متأسفانه بعضی از بزرگان ما هم این داستانها را پذیرفتند، می‌خواهید برای عامه اهل سنت پیش بیاید؛ پس بزرگان‌شان چگونه قرن‌هاست که مردم را قانع کرده‌اند؟ این را باید از خودشان بپرسند، ولی بعید می‌دانم این طور سؤال و اشکالی که ما گفتیم، شده باشد. کما اینکه در مورد خطبه بی‌نقطه هم منسوب به حضرت علی^(ع) این را گفتیم. قرار نیست فقط پیله کنیم به اهل سنت؛ چون متأسفانه جعل و کذب و افترا در هر دو گروه بوده. امام فرمودند: «لَا يَزَالُ الشَّيْطَانُ يُدْخِلُ فِينَا مَن يَكْذِبُ عَلَيْنَا» دائماً شیطان کسانی را در ما وارد می‌کند که بر ما دروغ ببندند. ولی از نظر ما حتی در میان شیعه امامیه هم جعل و تحریف احادیث ثابت است. ما نمی‌خواهیم بگوییم فقط آنها بودند. آنها به یک نحوی ما هم به یک نحوی بوده؛ این ابا‌الاذقر است، شلمغانی و دیگران دروغ گفتند و جعل کردند. به اصحاب خاص ائمه می‌گفتند: کتابت را بده تا ما مطالعه کنیم و بعد به خانه می‌بردند و در حدیث کلمه اضافه می‌کردند، کم می‌کردند، کاغذ کتاب را می‌کنند و احادیث جعلی را به جای آن می‌گذاشتند. این شاگرد امام که همه را حفظ نبود، اصلاً حواسش هم به این دروغ‌پردازی نبود، کتاب را تحویل می‌گرفت و به عنوان کتابی که من خواندم و امام هم تأیید کرده‌اند، تحویل بقیه می‌داد. من نمی‌خواهم که خیلی بترسید. بزرگان ما خیلی زحمت کشیدند و اینها را پالایش کرده‌اند. اما اینگونه بوده است.

۴- طبق آیه ۳۳ سوره مبارکه انفال مشرکان بدلیل وجود مبارک پیامبر عذاب نمی‌شوند: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»؛ چون تو در میان مردمی خدا آنها را عذاب نمی‌کند، آیا هم‌اکنون این قاعده شامل حال ما هم می‌شود، ما هم مشمول این قاعده‌ایم؟ آری بدلیل وجود نازنین امام زمان^(ع)؛ درست است هر منصبی که پیامبر دارد امام هم دارد بجز منصب وحی، بقیه‌ی مناصب مثل علم و عصمت و غیره را دارد. این شأن را هم قطعاً دارند. اگر چنین است پس مسأله زلزله و امثال آن چه می‌شود؟ ببینید مراد عذاب استئصال است که بر امت‌های دیگر آمد چون نتیجه‌ی تکذیب رسول، عذاب استئصال و ریشه‌کن کننده در بردارد. تکذیب نبی این حالت را

ندارد. هیچ عذاب استثنائی بر قوم پیامبر وارد نشد و الان هم علی‌رغم گناهان بسیار بزرگی که در عصر ما صورت می‌گیرد به خاطر وجود امام زمان^(ع) عذاب ریشه کن کننده نیست؛ والا این گناهانی که می‌شود خیلی بدتر از گناهان قریش و عاد و ثمود بوده. امام زمان^(ع) ریسمان محکم الهی است و سپری است در برابر بلاها برای همه خصوصاً شیعیانش، همانگونه که در حدیث هم آمده.

۵- چرا پیامبر در پاسخ به سؤالات یهودیان منتظر می‌ماندند، اگر جوابها را قبلاً در نزول دفعی می‌دانستند نیازی به صبر کردن نبود؟ بالاخره پیامبر می‌دانست کجا باید اجازه بگیرند، مثل معجزه، کجا مربوط به حوزه وحی است و کجا باید خودشان جواب دهند. آنجایی که مربوط به حوزه وحی بود اگر هم می‌دانست، باید نازل شود تا بگوید و نگفتن دلیل جهل نبود دلیل این بود که باید اجازه می‌گرفت.

بحث امامت:

گفتیم امامت مکمل نبوت است، مکمل نه به این معنا که نبوت پیامبر نقصی داشته؛ مکمل از نظر زمانی نه از نظر ماهیتی. نبوت پیامبر هیچ نقصی نداشته ولی اگر زمان نبوت تمام شود و امامت نیاید کاری که پیامبر انجام داده به سر انجام نخواهد رسید. کار ناقص خواهد ماند. ما اول یک مجموعه روایات را بررسی می‌کنیم به نام روایات ائمه اثنی‌عشر؛ خوب دقت کنید این روایات خیلی روایات جالبی هستند؛ هم شیعه این روایات را متواتر می‌داند هم اهل سنت. و امامیه هر دو گروه معتقدند به اینکه این روایات متواترند و هیچ کس هم انکار نکرده، خاصه اینکه تواتر معنوی است. خلاصه روایت این است که پیامبر فرمودند بعد از من دوازده امام می‌آید (تعبیر به امام و خلیفه شده). این یک چیزی است که در کل این روایت آمده است. به خاطر همین گفته‌اند روایات ائمه اثنی‌عشر. نکته دیگری که در همه روایات است این است که اسلام تا روز قیامت با این دوازده امام، عزیز است. لایزال دارد یعنی پیوسته، بدون واافتادگی، بدون قطع شدن، دائماً اسلام به واسطه دوازده امام تا روز قیامت عزیز است و حمایت می‌شود. این هم یکی دیگر از مطالبی است که در این روایات وجود دارد. یک نکته دیگر است که در اکثر آن آمده و من فکر می‌کنم یک مقداری از آن دست کاری شده و آن اینکه همه آنها از قریش هستند. اما برای شیعه معلوم است که این ائمه اثنی‌عشر، چه کسانی هستند، حتی در روایات ما اسماء آنها هم آمده است. در بسیاری از روایات نبوی، اسامی ائمه یکی یکی آمده است. جالب است که این آقای قندوزی حنفی صاحب کتاب ینابیع‌المودة، او هم روایاتی آورده از بزرگان اهل سنت که پیامبر اسماء این ائمه را هم گفته‌اند. عین خطبه نماز جمعه، علی‌بن ابیطالب، حسن‌بن علی، حسین‌بن علی، علی‌بن حسین، محمدبن علی، جعفربن محمد، موسی‌بن جعفر، علی‌بن موسی، تا آخر. یک کتابی مرحوم محدث نوری نوشته‌اند به نام حجة‌البالغه در این کتاب ده‌ها حدیث آورده است که در بسیاری از این احادیث از قول اهل سنت، پیامبر اکرم^(ص) اسماء ائمه را شمرده‌اند، در منابع اهل سنت هم هست. که مرحوم قندوزی که خودش سنی حنفی است همه روایات را آورده است. می‌توانید مراجعه کنید. ما مشکلی نداریم و حتی بعضی از اهل کتاب هم با پرسیدن اوصیاء پیامبر اسلام و اسماء آنها مسلمان شده‌اند. مثل جریان نعل یهودی، که آنجا شعری هم بالبداهه انشاء کرد در مدح پیامبر گرامی اسلام و حضرت را ستایش کرد و اظهار اسلام کرد. موقعی که سؤال کرد و گفت شما وصی هم دارید؟ حضرت فرمودند: بله. گفت: چند تا؟ فرمود: به تعداد نقبای بنی اسرائیل. قرآن می‌فرماید: «وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا...»؛ خدا از بنی اسرائیل پیمان گرفت و از آنها، دوازده نقیب [= سرپرست] برانگیختیم. پیامبر فرمود به تعداد نقیبان و پیشوایان بنی اسرائیل، بعد گفت اسمشان را هم می‌دانید؟ حضرت فرمودند: بله، اسمها را که گفتند؛ او هم فوری شهادتین را گفت و این شعر را خواند:

«علا الا له ذوالعلی علیک یا خیر البشر انت النبی المصطفی و الهاشمی المقتخر بکم هدانا ربنا و فیک نرجوا ما امر و معشراً سمیتهم ائمه اثنی عشر اخرهم یسقی الظمأ و هو الامام المنتظر»

ما در اینجا اصلاً با کسی مشکلی نداریم؛ تطبیق آن هم خیلی راحت معلوم است. به طور روشن پیامبر فرموده که مراد چه کسانی هستند، اما ببینید آنها با این روایت چه برخوردی کردند. در رابطه با قسمت آخرش که گفته همه آنها از قریش هستند در روایت آمده که (تقریباً در تمامش هست) پیامبر فرمود: «لا یزال الاسلام عزیزاً»؛^(۱) دائماً اسلام عزیز است با دوازده امام. بعد آهسته (در گوشی) یک چیزی گفت فقط نفرات جلویی فهمیدند؛ نفرات پشت سر که دورتر بودند سر را جلو آوردند و از جلوئیها پرسیدند که چه گفت؟ گفتند: چیزی نگفت. فرمود: همه‌شان از قریشند؛ معلوم است که پیامبر می‌ترسید این را بگوید؛ همان ترسی که در جریان غدیر داشت. حالا من می‌گویم چرا می‌ترسید؟ آیا واقعاً حضرت فرمود قریش؟ کلمه قریش هیچ جا از دهان رسول خدا شنیده نشده فقط آقایانی که جلو نشسته بودند گفتند پیامبر فرموده همه‌شان از قریشند. این که ترسی نداشته و آن طایفه عزیزی بود، سیادتش هم در عربستان هیچ معارضی نداشت همه آنها را هم که مسلمان شده بودند گردن گذاشته بودند که قریش آقا است، پرده‌داری کعبه مال آنها است و بالاخره افتخارات دست آنها بود و رئیس بودند ترس که نداشت، خود پیامبر از قریش بود، مهاجران هم از قریش بودند، انصار هم سیادت مهاجران را پذیرفته بودند که در سقیفه هم بالاخره تسلیم مهاجران شدند، دیدید که، این چه ترسی داشت؛ حضرت فرمود همه از قریشند! هیچ روایتی نگفته که حضرت بلند گفته باشند همه از قریشند؛ من خیال می‌کنم قصه چیز دیگری بوده است. راوی به خیال خودش خیانت نکرده بلکه یک کم آن را عام‌تر کرده است؛ مثلاً کسی بگوید فلانی اهل کجاست؟ آهسته بگوید اردکانی است، می‌گوید: چه گفت؟ بگویند: گفته یزدی است. دروغ نگفته یک کم بازتر کرده است، اردکان هم جزء یزد است. ترس پیامبر این بود که بگوید از ذریه خودم یعنی از بنی‌هاشم هستند. بنی‌هاشم مورد حسادت شدید بودند، در بنی‌هاشم **علی ابن ابیطالب**^(۲) به خاطر کمالاتی که از ایشان بروز کرده بود به شدت مورد حسادت بود. برای عده‌ای **علی**^(۳) روح و ریحان بود و برای عده‌ای **علی**^(۴) موجب برافروخته شدن آتش حسادتشان بود. تا رسول خدا کلمه‌ای در مورد **علی**^(۵) می‌گفتند به جای اینکه بگویند: تو بزرگی و چه مرد بزرگی هستی! حسادت می‌ورزیدند. مثل الان دیدید، یک تشویق‌نامه برای آقای می‌آید به جای اینکه عده‌ای خوشحال شوند، حسودیشان می‌شود که چرا او کار خوب کرده، ای کاش کار خوب نکرده بود و رئیس هم او را تشویق نمی‌کرد. **علی**^(۶) در جنگ احد، سپاه دشمن را قلع و قمع می‌کرد، عده‌ای می‌سوختند که چرا **علی**^(۷) اینکار را کرد، چرا **علی**^(۸) عمرو بن عبدود را کشت؛ چرا **علی**^(۹) در قلعه‌ی خیبر را باز کرد، چرا رسول خدا فرمود: فردا علم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسول او را دوست دارند و او هم خدا و رسول را دوست دارد. می‌سوختند؛ همه که مثل ابوذر نبودند که خوشحال شوند. همینطور که خود ما هم اینگونه هستیم. یک عده‌ای به شما علاقه دارند، فرزندان، برادرتان، پدرتان، مادرتان، اگر موفق شوید خوشحال می‌شوند؛ یک عنود حسود هم دارید که ناراحت می‌شود. یکی از مظلومیت‌های **امیرالمؤمنین**^(۱۰) همین بود، که عده‌ای می‌سوختند از اینکه رسول خدا از **علی**^(۱۱) حمایت می‌کرد. به شدت عصبانی می‌شدند، حتی وقتی پیامبر در روز غدیر، امیرمؤمنان را به ولایت و رهبری انتخاب کردند؛ شخصی آمد و گفت: یا رسول‌الله! این حرفی که زدی، این انتصاب **علی**^(۱۲) به عنوان رئیس ما، نظر خودت است یا نظر خدا؟ فرمود: نظر خداست، گفت پس اگر اینگونه است از خدا بخواه سنگی از آسمان بفرستد که بر سر من بیافتد و مرا بکشد، چون من تحمل زندگی کردن در حکومت **علی**^(۱۳) را ندارم. در دم سنگی از آسمان آمد و به سرش خورد و کشته شد. این آیه نازل شد: «وَإِذِ قَالُوا اللَّهُمَّ إِن كَان هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بَعْدَآبِ آلِئِمٍ»^(۱۴)؛ و (به خاطر بیاور) زمانی را که گفتند:

۱- بحار- ج ۳۶، ص ۲۶۶، باب ۴۱ و ۳۶۲- باب ۴۱ و ۳۶۵ همان باب.

۲- انفال آیه ۳۲

پروردگارا! اگر این حق است و از طرف توست، بارانی از سنگ از آسمان بر ما فرود آرا یا عذاب دردناکی برای ما بفرست؛ فوراً به آرزویش رسید. رسول خدا از چه می‌ترسید؟ از یک طرف کرامتهای علی^(ع) آتش بغض و حسادت عده‌ای را شعله‌ور کرده بود، نمی‌توانستند سایه علی^(ع) را ببینند، که چرا علی^(ع) این همه قابلیت دارد. از یک طرف خود بنی‌هاشم، (آنطور که تاریخ روایت کرده، من اگر بخواهم اسناد زیادی است که می‌توانم ارائه کنم) به شدت مورد حسادت، بخصوص قریش بودند. چون حضرت می‌گویند: «نَحْنُ أَفْصَحُ وَأَنْصَحُ وَأَصْبَحُ»؛^۱ هم از نظر جمال زیباتر بودند و هم زیباتر از همه صحبت می‌کردند و هم جوانمردتر از همه بودند. به خاطر همین هم مورد حسادت بودند. بنی‌هاشم گل سرسبد عرب بود؛ سایر قبایل عرب حسادت می‌کردند بر بنی‌هاشم؛ دوباره علی^(ع) و خاندان پیامبر گل سرسبد بودند. عده‌ای که نمی‌توانستند به پیامبر ایراد بگیرند، به علی^(ع) ایراد می‌گرفتند. علی^(ع) داماد رسول خدا و پسرعم اوست، هزاران تعریف از او کرده و حالا می‌خواهد بگوید: ای مردم دامادم، علی^(ع) رئیس شماست؛ این برای مردم خیلی مشکل است. حضرت از این واهمه داشت که او را متهم کنند. خدا به او فرمود: «بَلِّغْ»؛ ابلاغ کن، اگر ابلاغ نکنی رسالت بیفایده می‌شود. «...وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ...»؛^۲ و اگر ابلاغ نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای. خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم، نگاه می‌دارد. این کلمه در آیه نشان می‌دهد، پیامبر از مردم واهمه داشت. نه واهمه جانی، بلکه واهمه حیثیتی. البته آنجا عده‌ای از شدت خشم دندان می‌گزیدند ولی نمی‌توانستند اظهار کنند. معلوم می‌شود این تکه قضیه بنی‌هاشم از قریش هستند، پیامبر به این سه چهار نفر جلویی برای اینکه غائله درست نشود می‌گفت همه‌اشان از بنی‌هاشمند؛ پشت سری‌ها می‌گفتند: چه گفت؟ می‌گفتند: هیچ، حضرت گفتند: از قریشند. همان مثل اردکانی و یزدی. قریش هم بگوئیم اشکال ندارد و از نظر معنا غلط نگفتیم؛ ولی حرف پیامبر تحریف شده. در یک روایتی که از خلیفه دوم نقل شده، می‌گوید: پدرم جلو نشسته بود، پیامبر که حرفش تمام شد، دیدم آهسته یک چیزی گفتم. من هم خم شدم گفتم: چه گفت، من نفهمیدم؟ گفت: پیامبر فرمود همه‌اشان از قریش هستند. این قسمت روایت زیر سؤال است. گفتن اسم قریش که آن روز ترسی نداشته، اتفاقاً پیامبر باید با سینه سپر می‌گفت. آن طایفه‌ای پیامبر ترس داشت که از خودش است و آن هم طایفه بنی‌هاشم است که به شدت مورد غضب و حسادت بود و بعدش هم مورد غضب حکام، که دیدید با این طایفه چه کردند؛ به خاطر کمالاتی که خدا به این طایفه داده بود و آن نورانیت وحی و نبوت و امامت که در سیمای این طایفه بود برای دیگران قابل تحمل نبود. آقای یوسف عزیزی کتابی نوشته است به نام پس از غروب اگر خواستید مراجعه کنید؛ در آن مدارک این عرائض بنده را به تفصیل ببینید. ایشان همه مدارک را آورده است اما در مورد روایات اثنی‌عشر.

توجیهات اهل سنت متناقض است، یعنی هیچ کدام از آنها یک نظر ندارند. بالاخره این ائمه اثنی‌عشر چه کسانی هستند؟ کجا هستند؟ کی آمدند؟ کی خواهند آمد؟ آنها را تعیین کنید. روایتش که قطعی است، همه‌اش قطعی‌السند است. ابن‌کثیر مفسر معروف اهل سنت است، نسبت به شیعه عناد عجیبی دارد، خیلی بدبین است. ایشان تواتر روایت را تأیید می‌کند، می‌گوید ما قبول داریم روایت متواتر است؛ بعد می‌گوید این چیزی که شیعه جعفری گفته این خیال است. بعد هم خودش می‌نشیند و می‌شمارد، می‌گوید چهار نفر از آنها خلفای راشدین هستند، معاویه را هم پنجمین آنها می‌گذارد، در بنی‌امیه چند نفر را حذف می‌کند، بعد می‌رسد به عمر بن عبدالعزیز و می‌گوید یکی از آنها اوست؛ از بین خلفای بنی‌عباس هر کدام از آنها را که بخواهد انتخاب می‌کند، (به اختیار خودش) یکی هارون و یکی مأمون. لیست را تکمیل می‌کند و می‌گوید به نظر ما دوازده امام اینها هستند. ما چند ایراد بزرگ به این نظر سخیف داریم: ۱- می‌گوییم آقای ابن‌کثیر این لیستی که شما پر کردی چند نفر آنها قاتلان اولاد پیامبر هستند، معاویه قاتل سبط اکبر

۱- نهج‌البلاغه، کلمات قصار، شماره ۴۹۰.

۲- مائده آیه ۶۷

پیامبر، حسن بن علی^(ع) است، چطور این جزء ائمه اثنی عشریه است که اسلام با این عزیز است. هارون و مأمون قاتلین اولاد پیامبرند؛ اکثر اینهایی که نام برده به جزء عمر بن عبدالعزیز جزء قاتلین اولاد پیامبر و فاطمه^(س) هستند و دستشان به خون اولاد فاطمه^(س) آغشته است. چطور اینها را جزء ائمه اثنی عشر آورده‌اید؟ از یک عالم خطای به این بزرگی، زشت است. دیگر ما ظلم از این بدتر و زشت‌تر سراغ داریم؛ دیگر خجالت کشیده یزید یا ولید بن یزید را بیاورد. ۲- می‌گوییم که چرا تعدادی از قلم افتاده‌اند؟ می‌گوید اینها ظلم کرده‌اند و ما هم آنها را نیاوردیم. گویی که خدا لیست را دست آقا داده و گفته آقای این کثیر شما از جانب ما اختیار داری هر کس را دوست داری بنویس ما فوری توسط جبرئیل تأیید می‌کنیم. ایشان هم نوشته و خدا هم تأیید کرده؛ گاهی وقتی آدم نمی‌داند که بخندد یا گریه کند از دست آدمهایی که خودشان را عالم می‌دانستند. این شخص با این عقلش خیلی مطالب را حفظ بوده است، باور کنید از حماری که به فرمایش قرآن بار کتاب بر پشتش بوده، بیشتر، کتاب بارش بوده و حفظ داشته، اما عقلش همین بوده که می‌بینید. ابن بطوطه از علمای اهل سنت است و می‌گوید من او را در مسجد دمشق دیدم. چرت و پرت گفت، مردم ریختند سرش و کتکش زدند و او را از مسجد بیرون انداختند؛ خود سنی‌ها هم او را کتک زدند، آقا با این عقلش آمده لیست ائمه اثنی عشریه درست کرده. می‌گوییم چرا اینها را از قلم انداختی؟ می‌گوید: اینها چون ظلم کردند؛ مثلاً یکی به قرآن تیر می‌زد، یکی شراب می‌خورد، یکی سگ‌بازی می‌کرد؛ می‌گوییم: پس غاصب بودند، می‌گوید: غاصب بودند. می‌گوییم: مثلاً پدر عمرو بن عبدالعزیز و جانشینش را نیاوردی، چون غاصب بودند اما این امامی که تو ادعا کردی از یک غاصب، پُست را تحویل گرفته و بعد هم تحویل غاصب دیگر داده، این است ائمه اثنی عشر؟ واقعاً آدم باید این عقلانیت را تحسین کند. خدا نکند آدم گرفتار توجیهات سخیف شود. قصه قصه تشبث غریق است به حشیش (به علف) به هر ورق پاره‌ای و علفی چنگ می‌زند که غرق نشود. ۳- می‌گوییم پیامبر مدام فرموده است که: «لَا يَزَالُ الْإِسْلَامُ عَزِيْزًا»؛ دائماً اسلام با این دوازده تن عزیز است. شما تا زمان معاویه رسیدی بعد ۵۰ سال را تو انداختی، در این مدت تکلیف اسلام چه می‌شود؟ اسلام عزیز نبوده؟ دوباره در زمان خلفای عباسی، یعنی در ۵۳۵ سال، شش امام را آورده است، اگر برای هر کدام ۲۰ سال حساب کنیم می‌شود ۱۲۰ سال پس ۴۰۰ سال بقیه چه می‌شود؟ چه اتفاقی می‌افتاده و تکلیف اسلام چه می‌شده؟ پیامبر فرمودند: دائماً اسلام عزیز است؛ نگفت زمانی عزیز است و بعد دلیل می‌شود دوباره یک امام می‌آید عزیزش می‌کند؛ آیا اینگونه فرمود؟ ۴- روایت می‌گوید تا قیامت، خدا اسلام را با دوازده امام عزیز می‌کند، ابن کثیر این حرف را یادش رفته و دوازده امام را تا زمان خودش تمام می‌کند و فکر بعد خودش را نکرده است. یعنی زمان ابن کثیر دوازده امام آمده‌اند و تمام شده‌اند؛ باز هم گلی به گوشه ابن حجر عسقلانی وقتی دیده خیلی این آبرو ریزی کرده علم را از دستش گرفته و میدان داری کرده و گفته من متأسفانه هیچ توجیه به درد بخور دلچسبی ندیدم، همه توجیهات علمای ما نادرست است. در روز روشن دلیل می‌آورد که خورشید نیست. خدا نکند کسی بخواهد چشمش را ببندد، خورشید را هم نمی‌بیند. روایت به این محکمی و استحکامی؛ حالا ما فرض می‌کنیم روایاتی که خود اهل سنت در آن اسامی ائمه را آورده‌اند هم نبود، همان کافی بود. راه را پیدا کنید، حقیقت را بشناسید، مسیر را بفهمید این بزرگوارانی که آمده‌اند، بگردید یک خطا در زندگی‌اشان پیدا کنید؛ متوکل عباسی می‌گفت: ای مردم جمع شوید می‌خواهم مهمانان کنم مردم گرسنه بدبخت هم جمع می‌شدند؛ بعد دستور می‌داد درها را ببندند و کوزه‌های پر از مار و عقرب را در میان مردم می‌شکست و می‌گفت هر کس صدا کند کشته خواهد شد، عقرب مردم را می‌گزید و مردم هم به خود می‌پیچیدند و بعضی‌ها هم می‌مردند، او هم می‌خندید. همین آقای هارون بروید نگاه کنید جرجی زیدان (خودش از اهل سنت است خیلی هم در سنی‌گری متعصب است) می‌گوید بذل و بخشش‌های میلیونی می‌کرد برای اینکه یک شاعر در مورد گرگ یک شعری بگوید. بذل و بخششهایی که هارون برای شعرا می‌کرد بسیار سرسام‌آور است. آنوقت اسم او را در لیست ائمه گذاشته‌اند. می‌گویند یک روز هارون سر سفره بسیار با شکوهی نشسته بود، آشپز او ناگهان خنده‌ای کرد. هارون علت خنده را سوال کرد؟ گفت از غذا خوردن شما خوشم آمد. هارون گفت: دروغ نگو. گفت: از ۲۰ روز قبل، من ۲۰ شتر

قربانی کردم و این غذاها را پخته‌ام اما شما فقط امشب یک لقمه از آن را خوردید، خنده من به خاطر این بود. هارون گفت این که خنده ندارد ما زیاد از این کارها می‌کنیم. این فرد امام است که مردم از گرسنگی می‌مردند و آقا برای خودش بساط عیش و نوش پهن کرده بود؟! علت آهسته نام بردن پیامبر خوف از اعتراض بود و من فکر می‌کنم پیامبر می‌فرمود: همه از بنی‌هاشمنند و این تکه از حدیث دستکاری شده ضمن اینکه اصل حدیث را هم شیعه و هم اهل سنت قطعی می‌دانند. همان ترسی که پیامبر در غدیر داشت که خدا به او امر کرد که: «...وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ...»!

و صَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه مطالب:

جمع دوم:

- جمع دوم برای رفع اختلافات قرائات.

- منشا اختلاف قرائات تقریباً صددرصد بخاطر نقطه و اعراب است.

نمونه‌ها: ۱- نُبَشْرُكَ - نَبَشْرُكَ. ۲- مَلِك - مَلَك. ۳- غَزِير - عَزِير. ۴- نُنْشُرُهَا - نَنْشُرُهَا. ۵- يَطْهَرُنَّ - يَطْهَرْنَ

در زمان عثمان اعراب و نقطه نبود پس توحید مصاحف چگونه صورت گرفت؟

این حرفها جهت فضیلت‌سازی که: ← درست است اگر علی نبود پیروزی اسلام تأخیر می‌شد ولی اگر خلفا نبودند قرآن نبود !!!

جریان جمع قرآن در زمان عثمان:

- اصرار حذیفه بن یمان بعد از جنگ ارمستان بخاطر دیدن قرائتهای مختلف و احساس نگرانی او.

- تشکیل کمیته تصحیح قرآن.

اشکال این روایت: - اختلاف در حروف نبوده بلکه در حرکات بوده. مثل:

نُنْشُرُهَا ← نَنْشُرُهَا نُبَشْرُكَ ← نَبَشْرُكَ يَطْهَرُنَّ ← يَطْهَرْنَ

عثمان چه کرد؟

جواب: به قرائت صحیح نوشت مثلاً نوشت نُبَشْرُكَ (بجای نَبَشْرُكَ)

ایراد: لازمه این اصلاح وجود علائم حرکات (فتحه و ضمه و کسره و نقطه) است در حالی که در عهد عثمان حرکات و نقطه وجود نداشته است

پس عثمان چگونه اصلاح کرد؟

هدف این داستان: فضیلت‌سازی

ایراد دیگر: با توجه به گستردگی قلمرو اسلام چگونه بقیه قرآن‌ها را محو کردند؟!

ترجمه قرآن:

- اختلاف نظر در جواز ترجمه. - نهضت ضد ترجمه در مصر

دلایل ضرورت ترجمه قرآن:

۱- ابلاغ پیام الهی به مردم از این راه میسر است. ۲- اطلاعات از اوامر الهی توسط مردم بواسطه ترجمه. ۳- دلالت احادیثی دال بر جواز ترجمه

(دستور به سلمان برای ترجمه حمد) ۴- عدم دلیل بر منع ترجمه برای جواز کافی است.

ویژگیهای ترجمه: ۱- با ترجمه تمام زیباییهای لفظی و بخشی از زیباییهای محتوایی از بین می‌رود. ۲- ترجمه قرآن، قرآن نیست ←

احکام قرآن را ندارد.

قرائتهای مختلف:

- کار ابن مجاهد بغدادی در قرن چهارم.

- مخالفت بعضی از علمای زمان وی.

- این قرائتها آسیبی به محتوا نمی‌رساند.

- فتوای بعضی از علماء بر بطلان نماز با قرائت غیر مشهور (احتیاط در ترک آن).

- توصیه ائمه به قرائت مشهور.

امامت:

- روایات ائمه اثنی عشر.
- روایات بین شیعه و سنی متواتر است.
- توجیهاات سخیف و متناقض مفسران اهل سنت.
- مفهوم کلی روایت:** - دوازه امام بعد از پیامبر. - اسلام تا قیامت با این دوازه تن عزت دارد. - همگی از قریشند.
- توجیهاات متناقض مفسران اهل سنت.
- توجیه سخیف ابن کثیر.
- اشکالات:** ۱- چگونه بعضی از قاتلان اولاد پیامبر در لیست وی وجود دارد؟ ۲- چرا تعدادی از قلم افتاده‌اند؟ ← بخاطر ظلمهای زشتی که کرده‌اند ← پس غاصب بوده‌اند.
- سوال:** ← چگونه فردی مثل عمرو بن عبدالعزیز وارث یک عاصب وارث دهنده حکومت به عاصب بعد از خود است؟
- ۳- عزت مدام مورد نظر روایت با توافقت منافات دارد
- ۴- ابن کثیر اسامی ۱۲ نفر را تا عصر خود تمام کرد بعد از او تا قیامت دیگر امامی نیست؟! ←

التماس دعا

کلمات:

سوره مبارکه توبه	اِنْسَلَخَ: بیرون رفتن - پایان گرفتن (زمان)	فَسِيحُوا: پس گردش کنید - سیر کنید (با آرامش)
مُحَزِي: خوار کننده	بِرَاءة: بیزاری	الاشهر: ماهها - (م: شهر)
واقعدوا: و بنشینید	مرصد: کمینگاه	غیظ: خشم
لايرقبوا: رعایت نکنند	الا: خویشاوندی	ذمه: پیمان - عهد
استجارک: به تو پناهنده شد	موطن: جاهای زیاد (م: موطن)	سقایه: آب دادن - سیراب کردن
عمارة: آبادانی	اعظم: بزرگترین	رضوان: خوشنودی
نعيم مقيم: نعمت پایدار	استحبوا: برگزیدند	عشیره: بستگان
وليجه: همراز - محرم اسرار	افترفتموها: آنچه اندوخته‌اند	ضاقت: تنگ شد
بمارحبت: باهمه وسعتش	سکینه: آرامش	نجس: پلید
عام: سال	غیله: سنگینی هزینه زندگی	لايدنون: نمی‌گردند
الجزیه: مالیات سرانه	عن ید: از دسترنج	صاغرون: سرافکنندگان
یخمی: گداخته شود	آنی: کجا	یؤفکون: رانده می‌شوند
یطفوا: فرو بنشانند	فتکوی: پس داغ شود	یکنزون: اندوخته می‌کنند
یضاهون: هم آهنگ می‌شوند	حرم: ماههای حرام	مؤلفه قلوب: تقویت آئین خدا
یأبی الله: خدا جز این نمی‌خواهد	احدی الحسینین: یکی از دو نیکوئی (پیروزی - شهادت)	النسی: جابجا کردن و تأخیر ماههای حرام
یحلون: حلال می‌شمرند	لیواطوا: تا مطابقت دهند	لاتحزن: غم مخور
خفافا: سبک	ثقالا: سنگین	ارتابت: شک دارد
یتردون: سرگردان	لاعدوا: البته آماده می‌کردند	انبعاث: حرکت
یلمرک: بر تو خرده‌گیری می‌کنند - تو را نکوهش می‌کنند	مرجون: به امر خدا واگذار شده‌اند (که خدا ببخشد یا عذاب کند)	عزیر: فردی که یهود او را پسر خدا می‌خواندند
اادن: اجازه بده	کافه: همگی	ترهق: بیرون رود
یحلفون: سوگند می‌خورند	یجدون: بیابند - پیدا کنند	مغارات: غارها
مدخلا: راههای زیرزمینی	یسخطون: خشم می‌گیرند	یحمخون: می‌شتابند
خبالا: گسیختگی	سماعون: شنوندگان	یترص: انتظار می‌کشند
الغارمین: قرضداران	الجزی: خواری	خوض: فرو رفتن

حَبِطًا: نابود شد	عَذُنٌ: جاودان	هَمٌّ: قصد کرد
وَأَيُّكُمُؤَا: و باید گریه کنند	سَبْعِينَ مَرَّةً: ۷۰ بار	فَرِحَ: شاد شدند
لَا تَنْفِرُوا: خارج نشوید	الْحَرَّ: گرما	فَلْيَضْحَكُوا: پس باید بخندند
الدَّوَائِرُ: پیش آمدها (م: دایره) حوادث سخت که انسان را احاطه می کنند	الْخَالِفِينَ: بازماندگان (کسانیکه در جنگ با پیامبر شرکت نداشتند)	مَرَدُوا: اصرار می ورزند - پای بند هستند - به معنای طغیان و سرکشی هم آمده است
المُعَذَّرُونَ: معذرت خواهان	جزء یازدهم	الْخُوالِفَ: بازماندگان
سَتَرْدُونَ: به زودی بازگردانیده شوید	لَوْوُوا: به سوی آن حرکت می کنند	نَبَّأَنَا اللهُ: خداوند ما را آگاه ساخت
تَرَضُّوا: خشنود شوید	أَجْدَرُ: سزاوارترند	مَعْرَمًا: خسارت - زیان
عَلَامُ الْعُيُوبِ: دانای پنهانی ها	أُولُو الطُّولِ: توانگران	خَلَطُوا: آمیختند
طَبَعَ: مهر نهاد	لَا تَعْتَدِرُوا: بهانه نیاورید	إِرْصَاد: کمینگاه
تَبْرَةً: بیزاری جست	شَفَا: کنار - لبه چیزی	أَسَسَ: پایه گذاری کرده است
هار: فروریختگی - شخص یا ساختمان سست	السَّائِحُونَ: سیاحت کنندگان - روزه داران	جُرْفٍ: پرتگاه - جایی که زیر آن خالی شده باشد
أَوَاه: مهربان	يَزِيغُ: منحرف شود	ظَمًا: تشنگی
نَصَبٌ: خستگی	مُخَمَّصَه: گرسنگی	مَوْطِنًا: گام - قدم
نَيْلًا: ضربه ای (از دشمن)	وادی: سرزمین	يَنْفِرُوا: کوچ کنند
يُلُونَكُمْ: به شما نزدیکترند	عِلْظَةُ: شدت - خشونت	عَزِيزٌ عَلَيْهِ: بر او سخت است
مَاعَنْتُمْ: رنجهای شما	سوره مبارکه یونس	ضِيَاء: درخشنده و نورانی - روشنایی
وَاطْمَأَنُّوا: دل بستند	دَعْوَاهُمْ: گفتارشان	يُعَجِّلُ اللهُ: خدا می طلبید
نَذَرُ: رها می کنیم	أُتِ: بیاور	تَلْقَى نَفْسِي: از نزد خودم
مَاتَلَوْتُهُ: نمی خواندم (قرآن را) بر شما	لَبِثْتُ: درنگ کردم - سپری کردم	أَتَنْبِئُونَ اللهُ: آیا شما خدا را آگاهی می دهید؟
جَرَيْنَ: به حرکت درآورد	رِيحٌ عَاصِفٌ: باد تند	بُعِي: ستم